

چنانکه وی نشاط کرد همگان کردند به خانه‌های خویش. وقت سحرگاه خبر رسید که لشکر سلطان را هزیمتی هول^۱ رسید و هرچه داشتند از تجمل و آلت به دست مخالفان افتاد و سالار بکتغدی را غلامانش از پیل به زیر آوردند و بر اسب نشانده و به تعجیل بردند و خواجه [حسین] علی میکائیل را بگرفتند که بر پیل بود و بدو اسب نرسید^۲ و لشکر در بازگشتن بر چند راه افتاد. در وقت که این خبر برسید دبیر نوبتی خواجه بونصر را آگاه کرد، بونصر خانه به محمدآباد داشت نزدیک شادیاخ، در وقت که درگاه آمد چون نامه بخواند — و سخت مختصر بود — بغایت متحیر شد و غمناک گشت و از حال امیر پرسید گفتند: وقت سحر خفته است و به هیچ گونه ممکن نشود تا چاشتگاه فراخ^۳ بیدار شود، و وی بسوی وزیر رقعتی نشست به ذکر این حال، و وزیر بیامد و اولیا و حشم و بزرگان بر عادت، آمدن گرفتند، من که بوالفضلم چون به درگاه رسیدم وزیر و عارض و صاحب دیوان رسالت و بوسهل زوزنی و سوری صاحب دیوان خراسان و حاجب سباشی و حاجب بوالنصر را یافتم خالی نشسته بر در باغ و در بسته که باغ خالی بود و غم این واقعه می خوردند و می گفتند^۴ و بر چگونگی آنچه افتاد واقف نبودند وقت چاشتگاه رقعتی نشستند به امیر و باز نمودند^۵ که چنین حادثه صعب بیفتاد، و این رقعت منهی^۶ در درج^۷ آن نهادند، خادم آن بستد و برسانید و جواب آورد که همگان را باز نباید گشت که ساعت تا ساعت خبر دیگر رسد که بر راه سواران مرتباند، پس از نماز بار

۱. هزیمتی هول: شکستی هولناک.

۲. در دو نسخه دیگر: و به اسب نرسید نسخه ادیب، جمله را اصلاً ندارد. (حاشیه غنی — فیاض).

۳. چاشتگاه فراخ: هنگام ظهر.

۴. گفتن: (به صورت فعل لازم) به معنی: سخن گفتن گویا شایع بوده است چنانکه در شعر منسوب به نظامی است:

ای کاش که مردم آن صنم دیدندی یسا گفتن دلستانش بشنیدندی

(همان)

۵. باز نمودند: اطلاع دادند، گزارش کردند.

۶. رقعت منهی: نامه خبرگزار.

۷. در درج آن: در جوف آن.

باشد تا در این باب سخن^۱ گفته آید. قوم دیگر را باز گردانیدند و این اعیان به درگاه بیودند^۲، نزدیک نماز پیشین دو سوار رسید فراوی از آن سوری از آن دیوسواران^۳ او، با اسب و ساز و از معرکه برفته بودند، مردان کار، و سخت زود آمده، ایشان را حاضر کردند و حال باز پرسیدند که سبب چه بود که نامه پیشین چنان بود که ترکمانان را بکشتند و بشکستند و دیگر نامه برین جمله که خصمان چیره شدند. گفتند: این کاری بود خدایی و بر خاطر کس نگذاشته که خصمان ترسان و بی سلاح و بی مایه و بی کاری که بکردند لشکری بدین بزرگی خیر خیر^۴ زیر و زبر شود اما بیاید دانست به حقیقت که اگر مثال^۵ سالار بکتغدی نگاه داشتندی این خلل نیفتادی، نداشتند^۶ و هر کس به مراد خویش کار کردند که سالاران بسیار بودند تا ازینجا برفتند حزم و احتیاط نگاه می داشتند و حرکت هر منزلی بر تعبیه^۷ بود قلب و میمنه و میسره و جناحها و مایه دار و ساقه و مقدمه^۸ راست می رفتند، راست که به خرگاهها رسیدند مثنی چند بدیدند از خرگاههای تهی و چهارپای و شبانی چند، سالار گفت: هشیار باشید و تعبیه نگاه دارید که خصمان در پره^۹ بیابان اندو کمینها ساخته تا خللی نیفتد چندانکه طلیعه^{۱۰} ما برود و حالها نیکو

۱. در نسخه ادیب: گفتنی.

۲. بیودند: مانده بودند.

۳. دیوسوار: سوار تندرو که مثل دیو و جنّ سریع و شتابان است.

۴. خیر خیر: بهبوده.

۵. مثال: فرمان.

۶. نداشتند: مفعول آن، «مثال» است به قرینه جمله قبل محذوف است. «مثال نداشتند»: فرمان سالار را اطاعت و اجرا نکردند.

۷. تعبیه: صف آرای.

۸. قلب: ستون وسط لشکر. میمنه: ستون سمت راست لشکر. میسره: ستون سمت چپ. جناح: در لغت به معنای بال و در لشکر دو صف فراتر از میمنه و میسره. مایه دار: درباره این اصطلاح در حاشیه غنی - فیاض چنین مذکور است: «در اصطلاح نظامی آن زمان مایه دار قسمتی از لشکر بوده است بمنزله ذخیره احتیاط» ساقه: قسمت آخر لشکر. مقدمه: قسمت جلو و صف مقدم.

۹. پره بیابان: اطراف و اکناف بیابان.

۱۰. طلیعه: پیش آهنگ، سربازانی که قبل از حرکت لشکر پیشاپیش می رفتند و خبر می آوردند.

بدانند. فرمان نبردند و چندان بود که طلیعه از جای برفت و در آن خرگاهها و قماشها^۱ و لاغریها^۲ افتادند و بسیار از مردم از هر دستی کشتند و این آن خبر پیشین بود که ترکمانان را بزدند، سالار چون حال بر آن جمله دید، کاری بی سر و سامان، بضرورت قلب لشکر را براند و در هم افتادند و نظام تعبیه‌ها بشکست^۳ خاصه چون بدان دیه رسیدند که مخالفان آنجا کمینها داشتند و جنگ را ساخته بودند^۴، و دست به جنگ کردند و خواجه حسین بر پیل بود و جنگی به پای شد که از آن سخت تر نباشد که خصمان کار در مطاولت افکندند^۵ و نیک بکوشیدند و نه چنان آمد و بر آن جمله که اندیشیده بودند که به نخست حمله خصمان بگریزند، و روز سخت گرم شد و ریگ بتفت^۶ و لشکر و ستوران از تشنگی بتاسیدند^۷ آبی بود در پس پشت ایشان نیز چند^۸ از سالاران کار نادیده گفتند خوش خوش لشکر باز باید گردانید به کز و فر^۹ تا

→ جمع این کلمه «طلایح» است که در زبان فارسی با تخفیف در تلفظ به صورت «طلایه» به کار رفته است و ترکیب «طلا به دار» به معنی پیش آهنگ و پیشرو لشکر مستعمل شده است.

۱. در طبع ادیب: خرگاههای تهی و بی قماش (حاشیه غنی - فیاض).
۲. لاغری: معمولاً به معنای ضعف و ناتوانی و مجازاً ناتوانی مالی نیز به کار می‌رود همانگونه که ضد آن «چاق» نیز هم به معنای تندرستی است که در افواه می‌گویند فلان بیمار، چاق شد و نیز چاق شدن به معنی ثروتمند شدن نیز مستعمل است. استاد فیاض در حاشیه طبع ۱۳۵۰ ش با تردید حدس زده‌اند: «گویا مراد گوسفندان لاغر است و اصطلاح گله‌داران بوده (؟)».
۳. شاید: بگست (حاشیه غنی - فیاض).
۴. جنگ را ساخته بودند: برای جنگ آماده شده بودند.
۵. کار در مطاولت افکندند: کارزار را طولانی کردند.
۶. بتفت: تفته شد، گداخته شد.
۷. بتاسیدند: در نسخه ادیب این واژه در حاشیه افزوده شده و به جای آن «به ستوه آمدند» مذکور است در حاشیه غنی - فیاض نوشته‌اند: «تاسیدن، شاید از کلمه «تاس» باشد به معنی بی‌قراری (برهان جامع) و بهر حال غریب است». در لهجه قدیم فارس تاسیدن به معنی پریده‌رنگ شدن نیز به کار رفته است.
۸. نیز چند: شاید: تنی چند (حاشیه غنی - فیاض).
۹. کز و فر: حمله و فرار، جنگ و گریز.

به آب رسند و آن مایه ندانستند^۱ که آن برگشتن به شبه هزیمتی باشد^۲ و خرده مردم^۳ نتواند به فکر دانست که آن چیست بی آگاهی سالار برگشتند و خصمان چون آن بدیدند هزیمت دانستند و کمینها برگشادند و سخت به جد درآمدند و سالار بکتغدی متحیر مانده جسمی ضعیف بی دست و پای بر ماده پیل چگونه ممکن شدی آن حال را دریافتن [و] لشکری سرخویش گرفته و خصمان به نیرو درآمده و دست یافته. چون گرد پیل درآمدند خصمان، وی را غلامانش از پیل به زیر آوردند و براسب نشانند و جنگ کنان بیردند اگر نه او نیز گرفتار شدی، و کدام آب و فرود آمدن آنجا^۴ نیز کس به کس نرسید و هر کس سر جان خویش گرفت و مالی و تجملی و آلتی بدان عظیمی به دست مخالفان ما افتاد که قوم ما همه برفتند هر گروهی به راهی دیگر و ما دو تن آشنا بودیم^۵ تا ترکمانان از دم قوم ما بازگشتند و ایمن شدیم پس برانندیم همه شب و اینک آمدیم و پیش از ما کس نرسیده است و حقیقت این است که باز نمودیم^۶ که ما را و هشت یار ما را صاحب دیوان نامزد کرد با این لشکر آوردن اخبار را و ماندانیم تا حال یاران ما چون شد و کجا افتادند و اگر کسی گوید که خلاف این بود نباید شود که ما را جز این شغل نبود در لشکر که احوال و اخبار را بدانستیم. و دریغ لشکری بدین بزرگی و ساختگی^۷ [که] به باد شد از مخالفت پیشروان اما قضا چنین بود.

اعیان و مقدمان چون بشنیدند این سخن، سخت غمناک شدند که بدین رایگانی^۸ لشکری بدین بزرگی و ساختگی به باد شد. خواجه بونصر آنچه شنود بر من املا کرد و نیشته آمد و امیر پس از نماز بار داد و پس خالی [کردند] و این اعیان بنشستند چنانکه آن خلوت تا

۱. آن مایه ندانستند: آن اندازه نمی دانستند.

۲. شبه هزیمت: شبه شکست.

۳. خرده مردم: مردمان کوچک در مقابل سران و سرداران.

۴. آب (رودخانه) کجا بود و اقامت کنار رود.

۵. آشنا بودیم: شاید: آنجا بودیم (حاشیه غنی - فیاض).

۶. باز نمودیم: بیان کردیم، آشکارا ساختیم.

۷. ساختگی: آمادگی.

۸. بدین رایگانی: بدین آسانی.

نماز شام بداشت و امیر نسخت بخواند و از هرگونه سخن رفت، وزیر دل امیر خوش کرد و گفت: قضا چنین بود و تا جهان است این چنین بوده است و لشکرها را چنین افتاده است بسیار، و خداوند را بقا باد که به بقای خداوند و دولت وی همه خللها در توان یافت، و عارض گفت: «پس از قضای خدای - عزّ و جلّ - از نامساعدی مقدّمان^۱ لشکر این شکست افتاده است» و هر کس هم برین جمله می‌گفتند نرم‌تر و درشت‌تر، و چون بازگشتند وزیر بونصر را گفت: بسیار خاموش بودی و سخن نگفتی و چون بگفتی سنگ منجنیق بود که در آبگینه خانه انداختی^۲، گفت: چه کنم مردی‌ام درشت سخن و با صفرای خودبس نیایم^۳ و از من آن نشود این خداوند که تو گفتی^۴ و حادثه‌یی بدین صعبی بیفتاد، تا مرا زندگانی است تلخی این از کامم نشود، و نکرده بودم خوی^۵ بمانند این واقعه درین دولت بزرگ، نخست خداوند خواجه بزرگ را گویم پس دیگران را: از بهر نگاه داشت دل خداوند سلطان تا حرج علی حرج^۶ نباشد بر دل وی خوش می‌کردند و من نیز سری می‌جنبانیدم و آری می‌کردم^۷ چه چاره نبود، در من پیچید که بونصر تو چه گویی و تکرار و الحاح کرد چه کردمی که سخنی راست نگفتی و نصیحت راست نکردمی تا مگر دست از استبداد بکشد و گوش بکارهای

۱. نامساعدی مقدّمان: ناهم‌آهنگی سرداران و سالاران.

۲. سنگ در آبگینه خانه انداختن: شکستن و خراب کردن.

و سنگ و آبگینه سازگار نیایند. تمثیل:

بکوشیدم بسی با بخت بدساز نبد با آبگینه سنگ را ساز

(ویس و رامین) امثال و حکم دهمخدا

۳. با صفرای خود بس نیایم: قادر به فرو نشانیدن خشم خود نیستم.

۴. در حاشیه غنی - فیاض در معنی این جمله آمده است که: یعنی و این خداوند از من نشود آن را که تو گفتی (اشاره به پیغام سابق).

۵. نکرده بودم خوی: عادت نکرده بودم.

۶. استاد فیاض در طبع خود این ترکیب را جُرح علی جُرح دانسته‌اند و نوشته‌اند: «جرح، بر وزن قفل به معنی زخم است و در اینجا مراد زخم دل است» حاشیه ص ۶۳۳.

۷. در طبع ادیب: آری می‌گفتم.

بہتر دارد^۱». همگان گفتند جزا کہ اللہ خیراً^۲ سخت نیکو گفتی و می گوینی، و بازگشتند.
 و من پس از آن از خواجہ بونصر پرسیدم کہ آن چہ سخن بود کہ رفت کہ چنان هول
 آمدہ بود قوم را؟ گفت ہمگان عشوہ آمیز^۳ سخن می گفتند و کاری بزرگ افتادہ سهل
 می کردند۔ چنانکہ رسم است کہ کنند۔ و من البتہ دم نمی زدم و از خشم بر خویشان
 می پیچیدم و امیر انکار می آورد^۴ گفتم: زندگانی خداوند دراز باد ہر چند حدیث جنگ نہ
 پیشہ من است و چیزی نگفتم نہ آن وقت کہ لشکر گسیل کردہ می آمد و نہ اکنون کہ حادثہ
 بزرگ بیفتاد، اکنون چون خداوند الحاح می کند بی ادبی باشد سخن ناگفتن، دل بندہ پر زحیر^۵
 است و خواست می کہ مردہ بود می تا این روز ندید می امیر گفت: بی حشمت^۶ بیاید گفت کہ ما
 را بر نصیحت تو تہمتی نیست، گفتم: زندگانی خداوند دراز باد یک چندی دست از شادی و
 طرب می باید کشید و لشکر را پیش خویش عرضہ کرد و این توفیرها^۷۔ کہ این خواجہ عارض
 می پندارد کہ خدمت است کہ می کند۔ برانداخت^۸ و دل لشکر را دریافت و مردمان را نگاہ
 داشت کہ مالہای بزرگ، امیر ماضی بہ مردان مرد فراز آورده است، اگر مردان را نگاہ داشتہ
 نیاید مردان آیند والعیاذ باللہ^۹ و مالہا ببرند و بیم ہر خطری باشد، و بندہ داند کہ خداوند را
 این سخن ناخوش آید و سخن حق و نصیحت تلخ باشد اما چارہ نیست، بندگان مشفق بہ هیچ
 حال سخن باز نگیرند، امیر گفت: «ہمچنین است کہ گفتمی و مقرر است حال مناصحت و

۱. پایان سخن بونصر با وزیر (حاشیہ غنی۔ فیاض).

۲. جزا کہ اللہ خیراً: خداوند پاداش نیکت دہاد.

۳. عشوہ آمیز: فریبندہ.

۴. در طبع ادیب پس از: «انکار می کرد» این جملہ در حاشیہ افزودہ شدہ است: «و از من وانی شد کہ تو

ہم سخنی بگوی» (طبع ادیب پیشاوری صفحہ ۴۹۵).

۵. زحیر: صدا یا نفسی کہ بہ سبب آزدگی یا خستگی بہ صورت نالہ از سینہ برآید، نالہ (معین).

۶. بی حشمت: بدون ترس و واہمہ.

۷. توفیر: اندوختن مال، گرد کردن (معین) در اینجا منظور اندوختن مال بہ سود خزانہ است.

۸. فعل «برانداخت» بہ «توفیرها» باز می گردد.

۹. العیاذ باللہ: پناہ بر خدا.

شفقت تو، و از هرگونه سخن رفت و قرار دادند که رسولی فرستاده آید و پیش ازین بایست فرستاد تا این آب ریختگی^۱ نبودی و من^۲ به هیچ گونه راه بدین کار نمی برم و ندانم تا عاقبت چون خواهد شد. والله ولی الکفایة بمنه^۳.

و روز شنبه شش روز مانده از شعبان نامه رسید از غزنین به گذشته شدن بوالقاسم علی نوکی - رحمة الله علیه - پدر خواجه بونصر که امروز مشرف^۴ مملکت است در همایون روزگار سلطان معظم ابوالمظفر ابراهیم بن ناصر دین الله مسعود - رضی الله عنهم - و شغل بریدی^۵ که بوالقاسم داشت امیر - رضی الله عنه - درین دو سال به حسین پسر عبدالله دبیر داده بود و اشراف^۶ غزنین بدل^۷ آن به بوالقاسم مفوض^۸ شده از خیانتی که ظاهر شد بلکه حسین بریدی بخواست و پسر صاحب دیوان رسالت امیر محمود - رضی الله عنه - بود و به هرات وزارت این خداوند کرده به روزگار پدر، شرم داشت او را اجابت ناکردن، بریدی بدو داد و اشراف که مهم تر بود به بوالقاسم، و من ناچار چنین حالها شرح کنم تا داد مهتران و پیران این خاندان بزرگ داده باشم و حق ممالحت^۹ که با ایشان دارم بگزارده.

و پس ازین هزیمتیان^{۱۰} آمدن گرفتند و بر راهی می آمدند شکسته دل و شرم زده و

۱. آب ریختگی: آبروریزی.

۲. یعنی: من که بونصرم (حاشیة غنی - فیاض).

۳. و خداوند فرجام دهنده کار مردمان است با بخشش خویش.

۴. مشرف: ناظر، بازرس.

۵. شغل بریدی: سمت دریافت و ارسال مکاتبات دولتی، عادی و محرمانه در دوره غزنوی.

۶. اشراف: به کسر اول، مشرف و ناظر بودن.

۷. بدل: عوض.

۸. مفوض: واگذار.

۹. ممالحت: نمک خوارگی، حق نان و نمک.

۱۰. هزیمتیان: لشکریان شکست خورده.

امیر فرمود تا ایشان را دل دادند و آنچه رفت به قضا باز بستند^۱ و با مقدمان^۲، امیر به مشافهه^۳ عتابهای درشت می کرد مخالفت کردن سالار را^۴ و ایشان عذر می باز نمودند، و از حاجب نوشتگین و لوالجی شنودم که پیش خواجه بونصر می گفت که وی را تنها دو بار هزار هزار درم زیادت شده است، و سالار بکتفدی نیز بیامد و حال به مشافهه باز نمود با امیر و گفت: اگر مقدمان نافرمانی نکردندی همه ترکستان را بدین لشکر بتوانستیم زد، امیر گفت — رضی الله عنه — که ما را این حال مقرر گشته است و خدمت و مناصحت تو ظاهر گشته است. و غلامان سرایی نیز در رسیدند شکسته و بسته اما بیشتر همه سوار. و این نخست وهنی^۵ بود بزرگ که پادشاه را افتاد و پس ازین وهن بر وهن^۶ بود تا خاتمت که شهادت یافت و ازین جهان فریبنده با درد و دریغ رفت چنانکه شرح کنم همه را به جایهای خویش انشاء الله عزوجل، و چگونه دفع توانستی کرد قضای آمده^۷ را که در علم غیب چنان بود که سلجوقیان بدین محل خواهند رسید يفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید^۸، و دولت همه اتفاق خوب است و کتب و سمر^۹ و اخبار بیاید خواند که عجائب و نوادر بسیار است و بسیار بوده است ازین گونه تا زود زود زبان فرا این پادشاه محتشم دراز کرده^{۱۰} نیاید و عجزی بدو باز بسته نشود هر چند درو استبدادی قوی بود و خطاها رفتی در تدبیرها ولیکن آن همه از ایزد — عز ذکره — باید دانست که هیچ

۱. آنچه رفت به قضا باز بستند: شکستی را که خورده بودند به گردن قضا و قدر انداختند.

۲. مقدمان: سران لشکر.

۳. مشافهه: سخن گفتن رو در رو.

۴. عتابهای درشت... با آنان تندی می کرد به سبب آنکه با سالار مخالفت کرده بودند.

۵. وهن: سستی.

۶. وهن بر وهن: سستی و ضعف به دنبال سستی.

۷. قضای آمده: سرنوشت نازل شده.

۸. يفعل الله ما یشاء (قسمت آخر آیه ۲۷ سوره ابراهیم) یحکم ما یرید (قسمت آخر آیه ۱ سوره مائده) خداوند آنچه بخواهد می کند و آنچه اراده کند فرمان می دهد.

۹. سمر: افسانه و داستان.

۱۰. زبان، دراز کردن: بدگویی و سرزنش کردن.

بنده به خویشتن بد نخواهد؛ و پس از آن که این جنگ بیود همه حدیث ازین می گفت و با عارض بوالفتح رازی تنگدلی می کرد و لشکر را می نواخت و کارهای ایشان می بازجست^۱ خاصه از آن این قوم که به جنگ رفته بودند که بیشتر آن بودند که ساز و ستوران از دست ایشان بشده بود.

و ماه رمضان فراز آمد و روزه گرفتند، و از آن مُنهیان^۲ که بودند پوشیده به نسا پیغامها رسید، نبشته بودند که چندان آلت و نعمت و ستور و زر و سیم و جامه و سلاح و تجمل بدست ترکمانان افتاد که در آن متحیر شدند و گفتی باورشان می نیاید که چنین حال رفته است و چون ایمن شدند مجلسی کردند و اعیان و مقدمان و پیران در خرگاهی بنشستند و رای زدند و گفتند: که نااندیشیده و نابیوسان^۳ چنین حالی رفت و پیش خویش بر ایستادن^۴ محال باشد و این لشکر بزرگ را نه ما زدیم اما پیش از آن نبود که خویشتن را نگاه می داشتیم و از بی تدبیری ایشان بوده است و خواست ایزد - عز ذکره - که چنین حال برفت تا ما بیکبارگی ناچیز نشدیم و نااندیشیده چندین نعمت و آلت به دست ما آمد و درویش بودیم توانگر شدیم و سلطان مسعود پادشاهی بزرگ است و در اسلام چند او^۵ دیگر نیست و این لشکر او را از بی تدبیری و بی سالاری چنین حال افتاد سالاران و لشکر بسیار دارد ما را بدانچه افتاد غرّه^۶ نباید شد و رسولی باید فرستاد و سخن بنده وار گفت و عذر خواست که سخن ما همان است که پیش ازین بود و چه چاره بود ما را از کوشش چون قصد خانه ها و جایها^۷ کردند تا چه جواب رسد که راه به کار خویش توانیم برد. چون ازین نامه ها واقف گشت امیر لختی بیارامید و در خلوت با

۱. می باز جست: رسیدگی می کرد.

۲. مُنهیان: خبرگزاران.

۳. نابیوسان: طمع نکرده و چشم نداشته و آرزو ننموده (حاشیه ادیب پشاور ص ۴۹۷).

۴. در طبع ادیب: و این به خود بستن..... الخ. در هر حال مقصود عبارت ظاهراً این است که این فتح را

به ریش گرفتن و به خود بستن غلط است (حاشیه غنی - فیاض).

۵. چند: به معنی همانند و هم اندازه (همان).

۶. غرّه: به کسر اول، مغرور.

۷. شاید: «خان و مان ماه یا «خانه ها و جان ماه» (همان).

وزیر بگفت وزیر گفت: این تدبیر^۱ نیست تا چه کنند که به هیچ حال روانیست ما را با ایشان سخن جز بشمشیر گفتن و ناصواب بود لشکر فرستادن و درین ابواب بونصر گواه من است که با وی گفته بودم، اما چون خداوند ضجر^۲ شد و هر کسی سخنی نااندیشیده می گفت جز خاموشی روی نبود تا پس ازین چه تازه گردد.

و دُمادُم این ملطفه های منہیان رسول به درگاه آمد از آن ترکمانان سلجوقی مردی پیر بخاری دانشمند و سخن گوی، نامہ بی داشت به خواجہ بزرگ سخت به تواضع نبشته و گفته که ما خطا کردیم در متوسط^۳ و شفیع و پایمرد سوری را کردن که وی متہور است و صلاح و عاقبت خود نگاه نداشت لاجرم خداوند سلطان را بر آن داشت که لشکر فرستاد و معاذاللہ^۴ که ما را زہرہ آن بود که شمشیر کشیدیمی^۵ بر روی لشکر منصور، اما چون در افتادند چون گرگ در رمہ و زینہاریان^۶ بودیم قصد خانہ ها و زن و فرزند ما کردند چه چاره بود از دفع کردن که جان، خوش است اکنون ما بر سخن خویشیم که در اول گفته بودیم و این چشم زخمی بود که افتاد بی مراد ما. اگر بیند^۷ خواجہ بزرگ به حکم آنکہ ما را به خوارزم نوبت داشته است^۸ به روزگار خوارزمشاه آلتوتناش و حق نان و نمک بوده، میان این کار در آید و پایمرد باشد و دل خداوند سلطان را خوش کند تا عذر ما پذیرفته آید و این کس ما را با جواب نامہ باز گردانیده شود بر قاعدہ بی که دل ما بر آن قرار گیرد تا نکوہش کوتاه گردد و اگر معتمدی با این کس ما فرستد خواجہ بزرگ از آن خویش ہم نیکوتر باشد تا سخن ما بشنود و مقرر گردد کہ ما

۱. اشاره به تدبیری است کہ ذکر نشده، احتمال سقطی می رود چنان می نماید کہ امیر با وزیر صحبتی از صلح با سلجوقیان کرده و وزیر چنین جواب داده (همان).

۲. ضجر: دلنگ.

۳. متوسط: میانجی و مترادف «شفیع» و «پایمرد» کہ پس از آن آمده است.

۴. معاذاللہ: پناه بر خدا.

۵. ما را زہرہ..... ما جرأت شمشیر کشیدن داشتیم.

۶. زینہاریان: پناه آوردگان، امان خواستگان.

۷. اگر بیند: اگر صلاح بداند.

۸. نوبت داشتن: ظاہراً نوبت در مقام دادن، منزلت قائل شدن.

بندگانی و جز صلاح نمی جویم.

خواجه بزرگ این نامه بخواند و سخن رسول بشنید هم فراخور نامه بلکه تماماً، مثال^۱ داد تا رسول را فرود آوردند و این حال بتمامی با امیر بگفت در خلوتی که کردند و اعیان حاضر آمدند و امیر را این تقریب ناخوش نیامد و بر آن قرار دادند که قاضی بونصر صینی را فرستاده آید با این دانشمند بخاری تا برود و سخن اعیان ترکمانان بشنود و اگر زرقی نیست و راه به دیهی می برد^۲ آنچه گفته اند، در خواهد تا با وی رسولان فرستند و سخن گشاده بگویند و قاعده راست نهاده شود چنانکه دلها قرار گیرد^۳. و از پیش امیر بازگشتند برین جمله وزیر و صاحب دیوان رسالت خالی بنشستند و چنان نمودند که بسیار جهد کرده آمد تا دل خداوند سلطان نرم کرده شد تا این عذر پذیرفت و این رسول از معتمدان آن درگاه است باید که وی را پخته باز گردانیده آید تا این کارهای تباه شده به صلاح باز آید.

و ناچار حال این صینی باز نمایم تا شرط تاریخ به جای آورده باشم. این مردی بود از دُهاة الرجال^۴ با فضلی نه بسیار^۵ و شعور^۶ و حیل و زرق با وی، و پدرش امیر محمود را - رضی الله عنه - مؤدبی^۷ کرده بود به گاه کودکی قرآن را و امیر عادل - رحمه الله - را پیش نماز بود و آنگاه از بدخویی خشم گرفته و به ترکستان رفته و آنجا به اوزگند^۸ قرار گرفته نزدیک ایلک ماضی و امیر محمود در نهان وی را منهی^۹ ساخته و از جهت وی بسیار فائده

۱. مثال: فرمان.

۲. راه به دیه بردن چنانکه سابقاً هم در حاشیه گفتیم به معنی: حقیقت داشتن و درست بودن است (حاشیه غنی - فیاض).

۳. دلها قرار گیرد: دلها آرامش یابد.

۴. دُهاة الرجال: زیرک مردان.

۵. در طبع ادیب: بسیار.

۶. با توجه به اینکه در یکی از نسخ بیهقی به جای «شعور»، «شعودچه» مرقوم رفته است در (حاشیه غنی - فیاض) حدس زده اند شاید این کلمه شعوده (= شعبده) بوده است که با کلمه های بعد مناسبت دارد.

۷. مؤدبی: ادب آموزی، معلمی.

۸. اوزگند: اوزجند، شهری است در ماوراءالنهر از نواحی فرغانه (اعلام معین).

۹. منهی: خبرگزار.

حاصل شده، بونصر صینی بدین دو سبب حالتی قوی داشت و آخر روزگار امیر محمود اشراف^۱ درگاه بدو مفوض^۲ شد و صینی شغل را قاعده‌یی^۳ قوی نهاد و امیر مسعود به ابتداء کار این شغل بر وی بداشت و از تبسط و تسحب^۴ او دل بر وی گران کرد و شغل به بوسعید مشرف داد و صینی را زعامت^۵ طالقان و مرو فرمود و وی پسر خویش را آنجا فرستاد به نیابت و با ما می‌گشت در همه سفرها و آخر کارش آن بود که به روزگار مودودی بوسهل زوزنی به حکم آنکه با او بد بود او را در قلعتی افکند به هندوستان به صورتی که در باب وی فرا کرد تا از وی بساختند و آنجا گذشته شد و حدیث مرگ او از هر لونی گفتند^۶ از حدیث فقاع^۷ و شراب و کباب و خایه و حقیقت آن ایزد - عز ذکره - تواند دانست^۸ صلاح به ارزانی دارد بحق محمد و آله اجمعین.

و قاضی صینی را صلتی نیکو فرمود امیر و وی را پیش خواند و به مشافهه^۹ پیغام داد درین معانی به مشهد^{۱۰} وزیر و صاحب دیوان رسالت و بازگشت و کار بساخت، و پیر بخاری را صلتی دادند و وزیر او را بخواند و آنچه گفتنی بود جواب پیغامها با او بگفت و از نشابور برفتند روز پنجشنبه دوم ماه رمضان و آنجا مدتی بماند و با صینی قاصدان فرستاده بودیم پیامدند و نامه‌ها آوردند به مناظره در هر بابی که رفت و جوابها رفت تا بر چیزی قرار گرفت و صینی به نشابور آمد روز چهارشنبه ده روز مانده از شوال و با وی سه رسول از ترکمانان یکی

۱. اشراف: نظارت، بازرسی، مراقبت.

۲. مفوض: واگذار.

۳. قاعده: بنیان، اساس.

۴. تبسط: گستاخ رفتن تسحب: گستاخی کردن، ناز کردن (معین).

۵. زعامت: پیشوایی، ریاست.

۶. حدیث مگر او... یعنی درباره مرگ او شایعات مختلفی بود. لون: رنگ.

۷. فقاع: آبجو.

۸. «تواند دانست» زائد به نظر می‌آید و گویا تکرار کلمه دو سطر پیش بوده (حاشیه غنی - فیاض).

۹. مشافهه: رو در رو سخن گفتن.

۱۰. مشهد: محل حضور و شهود.

از آن یبغو و یکی از آن طغرل و یکی از آن داوود و دانشمند بخاری با ایشان و دیگر روز ایشان را به دیوان وزارت فرستادند و بسیار سخن رفت و تا نماز دیگر روزگار شد و با امیر سخن به پیغام بود آخر قرار گرفت بدانکه ولایت نسا و فراوه و دهستان بدین سه مقدم داده آید و ایشان را خلعت و منشور و لوا فرستاده شود و صینی برود تا خلعت بدیشان رساند و ایشان را سوگند دهد که سلطان را مطیع و فرمان بردار باشند و بدین سه ولایت اقتصار کنند^۱ و چون سلطان به بلخ آید و ایشان ایمن شوند یک تن ازین سه مقدم آنجا به درگاه آید و به خدمت بیاشد، و رسولدار رسولان را به خوبی فرود آورد و استادم منشورها نسخت کرد^۲ و تحریر آن من کردم دهستان بنام داوود و نسا بنام طغرل و فراوه بنام یبغو و امیر آن را توقیع^۳ کرد و نامه‌ها نوشتند از سلطان و این مقدمان را دهقان^۴ مخاطبه کردند و سه خلعت بساختند چنانکه رسم والیان باشد کلاه دو شاخ^۵ و لوا و جامه دوخته به رسم ما و اسب و استام^۶ و کمر به زر^۷ هم به رسم ترکان^۸ و جامه‌های نابریده از هر دستی هر یکی را سی تا، دیگر روز رسولان را بخواند[ند] و خلعت دادند و صلت و روز آدینه پس از نماز هشت روز مانده از شوال، صینی و این رسولان از نساپور برفتند سوی نسا و امیر لختی ساکن تر شد و دست

۱. اقتصار کنند: اکتفا کنند. اقتصار: کوتاهی.

۲. نسخت کرد: پیش نویس نوشت.

۳. تحریر: نگارش. در اینجا منظور پاکت نویس است.

۴. توقیع: امضاء.

۵. دهقان: در متون کهن به معنای ایرانی اصیل و نژاده است و لقبی احترام آمیز. فردوسی فرماید:

از ایران و از ترک و از تازیان نژادی پدید آید اندر میان

نه دهقان نه ترک و نه تازی بود سخنها بکردار بسازی بود

۶. کلاه دو شاخ: اجازه مخصوصی بوده است که مانند امتیاز به کسی که دارای رتبه مهم والیگری یا دهقانی

یا سپاهیگری باشد می داده‌اند (سبک‌شناسی بهار ص ۸۲).

۷. استام: ستام، زین و ابزار اسب.

۸. کمر به زر: کمر بند طلاکاری شده.

۹. در طبع ادیب: ترکمانان.

به نشاط و شراب برد که مدتی دراز بود تا نخورده بود.

و درین هفته نامه‌ها رسید از سپاه سالار علی عبدالله و صاحب برید^۱ بلخ بوالقاسم حاتمک که پسران علی تگین چون شنودند که سالار بکتغدی و لشکر ما به ناکام از نسا بازگشتند دیگر باره قصد چغانیان و ترمذ خواستند که کنند و دو سه منزل از سمرقند برفته بودند خبر رسید ایشان را که والی چغانیان امیر بوالقاسم مردم بسیار فراز آورده است از کمنج^۲ و کمنجیان^۳ و سپاه سالار علی به بلخ رسید بالشکری گران و قصد آب جیحون گذشتن دارد بازگشتند و آن تدبیر باطل کردند. جواب رفت که کار ترکمانان سلجوقی که به نسا بودند قرار یافت و بندگی نمودند و بدانستند که آنچه رفت از بازگشتن^۴ حاجب بکتغدی نه از هنر ایشان بود و از حسن رأی ما خلعت ولایت یافتند و بیارامیدند و مقدمی به خدمت درگاه خواهد آمد و ما به نشابور چندان مانده‌ایم تا رسول ما باز رسد و مهرگان^۵ نزدیک است پس

۱. صاحب برید: کسی که از طرف سلطان در ولایتی مأمور نامه‌های دولتی عادی و محرمانه بوده و وقایع را گزارش می‌کرده است.

۲. کمنج: در اصل کمنجت است از رساتیق [جمع روستاق معرب روستا] چغانیان است (طبع ادیب حاشیه ص ۵۰۱).

۳. این کلمه «کمنجیان» درین کتاب مکرر آمده است (حاشیه غنی - فیاض).

۴. در طبع ادیب: «از بازگشتن لشکر بود بی‌اذن حاجب» ص ۵۰۱.

۵. مهرگان: دومین جشن بزرگ ایرانیان قدیم پس از نوروز که در آغاز نیمه دوم سال و در مهر روز (شانزدهم هر ماه) از مهرماه برگزار می‌شد. برقراری این جشن به فریدون نسبت داده شده است. کلمه مهر که از میترا مأخوذ است یکی از بزرگترین ایزدان هندو ایرانی است. زردشتیان جشن مهرگان را مطابق تقویم قدیم شمسی و اوستایی برگزار می‌نمایند که حالیه دهم مهرماه است. ابوریحان بیرونی در کتاب التفهیم درباره مهرگان می‌نویسد: «شانزدهم روز است از مهرماه و نامش مهر. و اندرین روز افریدون ظفر یافت بر بیور اسب جادو، آنک معروف است به ضحاک و به کوه دماوند بازداشت و روزها که سپس مهرگان است همه جشن‌اند بر کردار آنچ پس از نوروز بود و ششم آن، مهرگان بزرگ بود و رام روز نام است و بدین داندش (التفهیم تألیف ابوریحان بیرونی با تعلیقات استاد جلال همایی ص ۲۵۴) برای اطلاع بیشتر درباره جشن مهرگان رجوع شود به گاه‌شماری و جشن‌های ایران باستان تحقیق و نوشته هاشم رضی - «جشن مهرگان» از انتشارات وزارت فرهنگ ۱۳۴۳.

از مهرگان از راه هرات سوی بلخ آییم تا زمستان آنجا بباشیم و پاسخ این تهوّر داده آید باذن الله عزّ و جلّ^۱.

روز آدینه شانزدهم ذوالقعدة مهرگان بود امیر - رضی الله عنه - بامداد به جشن بنشست اما شراب نخورد و نثارها و هدیه‌ها آوردند سخت نیکو با تمامی شرایط آن.

و صینی از پیش سلجوقیان پیامد و در خلوت با وزیر و صاحب دیوان رسالت گفت که: سلطان را عشوّه دادن^۲ محال باشد، این قوم را بر بادی عظیم دیدم اکنون که شدم، و می‌نماید که در ایشان دمیده‌اند، و هر چند عهده‌ی کردند؛ مرا که صینی‌ام برایشان هیچ اعتماد نیست، و شنودم که به خلوتها استخفاف کردند و کلاههای دو شاخ را به پای بینداختند و سلطان را کار رفتن سوی هرات پیش نباید گرفت به جد، نباید^۳ که خللی افتد، من از گردن خویش بیرون کردم.

وزیر گفت: چه محال می‌گویی، سرای پرده بیرون برده‌اند و فردا بخواد رفت اما فریضه است این نکته باز نمودن، اگر می‌برود باری لشکری قوی اینجا مرتب کند و مقیم شوند. و پیغام داد سوی امیر درین باب خواجه بونصر را و وی برفت و با امیر بگفت، امیر جواب داد که نه همانا که از ایشان خلاف آید و اگر کنند تدبیر کار ایشان بواجبی فرموده آید که اینجا بیش ازین ممکن نیست مقام کردن که کار علف^۴ سخت دشخوار^۵ شده است، و قدر حاجب را با خیلها و هزار سوار تفاریق^۶ به نشابور باید ماند با سوری صاحب دیوان و وی نیز مردم بسیار دارد و به سرخس لشکر است و همچنان به قاین و هرات نیز فوجی قوی یله^۷ کنیم و همگنان را باید گفت تا گوش به اشارت صاحب دیوان دارند و اگر حاجت آید و ایشان را بخواند

۱. به فرمان و اجازه خداوند جلیل و بزرگ.

۲. عشوّه دادن: فریب دادن.

۳. نباید: مبادا.

۴. علف: آذوغه.

۵. دشخوار: صورت کهن دشوار.

۶. سوار تفاریق: سواران گوناگون.

۷. یله: رها.

بزودی بدو پیوندند و ما^۱ از بلخ به حکم آنکه نامه‌های مُنهیان^۲ می‌خوانیم از حال این قوم تدبیرهای دیگر فرموده آید که مسافت دور نیست، خواجه را باید گفت تا آنچه فرموده‌ایم امروز تمام کند که بهمه حال ما فردا حرکت خواهیم کرد.

بونصر پیامد و با وزیر بگفت و همه تمام کردند و امیر مسعود - رضی الله عنه - دیگر روز یوم الاحد التاسع عشر من ذی القعدة^۳ از نساپور رفت و سلخ^۴ این ماه به هرات آمد و از هرات روز یکشنبه ششم ذی‌الحجه بر راه بون^۵ و بَغ^۶ و بادغیس^۷ برفت و درین راه سخت شادکام بود و به نشاط شراب و صید مشغول. و سالار تلکک به مروالروید پیش آمد و خدمت

۱. وضع دستوری این جمله: «و ما از بلخ..... فرموده آید» مختل به نظر می‌رسد، شاید چیزی افتاده باشد مثلاً: «و ما از بلخ..... از حال این قوم باخبر شویم و به حکم حال تدبیرهای دیگر فرموده آید» (حاشیه غنی - فیاض).

۲. مُنهیان: خبرگزاران.

۳. روز یکشنبه نوزدهم ذی قعدة. استاد فیاض نوشته‌اند: الاحد التاسع عشر، غلط است مطابق حساب. شاید: الاحد الثاني والعشرين (حاشیه ص ۶۴۴).

۴. سلخ: آخر ماه قمری.

۵. بُون: «بُون - بِن - بِنَه»، سلطان‌نشین شهر بغشور (یکی از شهرهای بزرگ گنج رستاق) که بزرگترین شهرهای آنجا محسوب می‌شود و از پوشنگ هم بزرگتر است. یا قوت «بینه» را دیده و آن را بُون یا بُون نامیده که تا بامیان یا بامنج مسافت زیادی نداشته است..... (رک: سرزمینهای خلافت شرقی لسترنج ص ۴۴۰) ابن حوقل در سفرنامه خود (ایران در صورة الارض) در فصل دوازدهم کتاب خود چنین نوشته که.... و در راهی که از هرات به طرف چپ می‌رود شهرهای بینه و کیف به چشم می‌خورد (رک: سفرنامه ابن حوقل ص ۱۶۳). بون قصبه بادغیس (نزهة القلوب ص ۱۷۶)..... (پژوهشی در اعلام تاریخی و جغرافیایی تاریخ بیهقی - دکتر سیداحمد حسینی کازرونی ص ۲۹۵).

۶. بَغ: قریه‌یی از اعمال هرات.... (همان ص ۲۲۵).

۷. بادغیس: «بادغیش، بادقیس. ناحیه‌یی است مشتمل بر قرای بسیار از اعمال هرات و اصل آن «بادخیر» بوده است که محل هبوب ریاح است (برهان) تبدیل «بادخیر» است که ناحیه‌یی است در خراسان مشتمل بر قرای بسیار از اعمال هرات (آندراج). (انجمن آرا) نام بلوکی است از ولایت هرات خراسان..... (برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: پژوهشی در اعلام تاریخی و جغرافیایی تاریخ بیهقی - دکتر حسینی کازرونی ص ۲۰۱-۲۰۲).

کرد از جنگ احمد پناکتگین عاصی مغرور با ظفر و نصرت بازگشته و با وی لشکری بود سخت آراسته و بسیار مقدمان با علامت و چتر^۱ و تمک هندوی^۲ باتلک همراه بود و تلکی دیگر بود امیر وی را بسیار بنواخت و نیکوییها گفت و امیدها کرد و همچنان پیشروان هندوان را و بر بالای بایستاد تا لشکر هندو سوار و پیاده بر وی بگذشت آهسته و نیکو لشکری بود. و پیلان را نیز بگذرانیدند پنجاه و پنج که به خراج سنده بودند از تگران^۳، امیر را سخت خوش آمد این لشکر، و در حدود گوزگانان خواجه بونصر را گفت: مسعود محمد لیث^۴ برنایی شایسته آمد و خدمت‌های پسندیده کرد بر جانب ری و در هر چه فرمودیم وی را معتمد یافتیم، وی را به دیوان رسالت باید برد. بونصر گفت: فرمان بردارم و وی مستحق این نواخت هست، وی را به دیوان آوردند.

www.KetabFarsi.com

-
۱. علامت و چتر: علامت: عَلَم. چتر: سایبانی که بر سر سلاطین و امرا می‌افراشتند.
 ۲. تمک هندوی: تمک هندی یا اهل هند یا پیرو آیین قدیم هند که از سران لشکر هندو بود. ظاهراً به فتح اول و دوم خوانده می‌شود و در لغت‌نامه ضبط نشده است (حواشی دکتر خطیب رهبر ص ۸۳۴).
 ۳. تگران: به فتح تا، و ضم کاف مشدده که لغتی است هندی به معنی سالار و سردار (حاشیه غنی - فیاض).
 ۴. مسعود محمد لیث: اضافه بنوت.

تاریخ سنه سبع و عشرين و اربعمائه^۱

و غرة^۲ محرم روز یکشنبه بود. روز چهارشنبه چهارم این ماه امیر - رضی الله عنه - در بلخ آمد و نخست بود از آذر ماه و در کوشک^۳ در عبدالاعلی^۴ نزول کرد. روز دوشنبه نهم این ماه به باغ بزرگ آمد و وثاقها^۴ و دیوانها آنجا بردند که نیکو ساخته بودند و جای فراخ بود و خرم تر.

و والی چغانیان همین روز که امیر به بلخ رسید آنجا آمد و وی را استقبال نیکو کردند و جایی بسزا فرود آوردند و خوردنی و نزل^۵ بی اندازه دادند و دیگر روز به خدمت آمد و امیر را بدید و بسیار اعزاز و نواخت یافت و هم بدان کوشک که راست کرده بودند باز شد و در روزی به چند دفت بوعلی رسولدار^۶ به خدمت نزدیک وی رفتی و هر باری کرامتی و تحفه‌یی بردی به فرمان عالی، و هدیه‌ها که آورده بود والی چغانیان از اسبان گران‌مایه و غلامان ترک و باز و یوز و چیزهایی که از آن نواحی خیزد پیش امیر آوردند سخت بسیار و به موقعی خوب افتاد.

۱. سال چهار صد و بیست و هفت.

۲. غرة: اول ماه قمری.

۳. کوشک در عبدالاعلی: قصر دروازه عبدالاعلی.

۴. وثاق: اطاق.

۵. نزل: غذایی که جلو مهمان آورند.

۶. رسولدار: مهماندار سفیر.

و روز پنجشنبه نهم ماه محرم مهمانی بزرگ و نیکو بساخته بودند جنیبتان^۱ بردند و والی چغانیان را بیاوردند و چوگان باختند و پس از آن به خوان فرود آوردند و بعد از آن شراب خوردند و روز به خوشی به پایان آمد، و روز چهارشنبه نیمه محرم والی چغانیان خلعتی سخت فاخر پوشید چنانکه ولات^۲ را دهند و نیز بر آن زیادتها کردند که این آزاد مرد داماد بود و با این جانب بزرگ^۳ وصلت داشت به حرّه‌یی^۴ و حاکم چغانیان امروز در سنه احدی و خمسین و اربعمائه^۵ بر جای است کارش تباه شده که خویشتن دار نیامد و خواجه رئیس علی میکائیل بود او را^۶ به چغانیان و این مقدار که نمودیم کفایت باشد. و والی چغانیان چون خلعت پوشید پیش آوردند رسم خدمت به جای آورد و امیر بسیار اعزاز و نواخت ارزانی داشت و گفت: بر امیر رنج بسیار آمد از این نوخاستگان ناخویشتن شناسان^۷ پسران علی تکین و چون خبر به ما رسید سپاه سالار را با لشکرها فرستاده شد و ما تلافی این حالها را آمده‌ایم اینجا، به مبارکی سوی ناحیت باز باید گشت و مردم خویش را گرد کرد تا از اینجا سالاری محتشم با لشکر گران از جیحون گذاره کند و دست به دست کنند^۸ تا این فرصت جویان را برانداخته آید.

گفت: چنین کنم و خدمت کرد و بازگشت و وی را به طارمی^۹ به باغ بنشانند و وزیر و

۱. جنیبتان: اسب‌های بدکی.

۲. ولات: جمع والی، حکمران.

۳. این جانب بزرگ: خاندان مشهور و بزرگ.

۴. حرّه: زن آزاده، در مقابل کنیز، زن از خانواده بزرگ.

۵. سال چهارصد و پنجاه و یک.

۶. در حاشیه غنی - فیاض نوشته‌اند: در طبع ادیب کلمه «او را» نیست و در هر حال عبارت، غلط به نظر

می‌رسد، شاید «بزد او را» بوده.

۷. نوخاستگان ناخویشتن شناسان: تازه به دوران رسیده‌های خود گم کرده.

۸. دست به دست کنند: یعنی دست به دست هم بدهند، با هم یاری و همدستی کنند (حاشیه دکتر فیاض ص ۶۴۶).

۹. طارمی: در موارد دیگر درین کتاب همه جا طارم است نه طارمی هر چند در محاوره امروز با یاء شایع

است. احتمال آنکه یاء نکره باشد نیز رواست ولی ضعیف است (همان).

صاحب دیوان رسالت آنجا آمدند و عهد تازه کردند وی را با سلطان و سوگند دیگر بدادند و باز گردانیدند و نماز دیگر برنشست^۱ و سوی چغانیان برفت.

و امیر روز یکشنبه چهار روز مانده از ماه محرم به دره گز رفت به شکار با خاصگان و ندیمان و مطربان، و روز یکشنبه سوم صفر به باغ بزرگ آمد، و دیگر روز رسولی رسید از پسران علی تکین اوکا لقب^۲، نام وی موسی تگین، و دانشمندی سمرقندی. ایشان را رسولدار به شهر آورد و نزل^۳ نیکو داد و پس از سه روز که بیاسودند پیش آوردندشان و امیر چیزی نگفت که آزرده بود از فرستندگان، وزیر پرسید که امیران را چون ماندید^۴، اوکا چیزی نتوانست گفت: دانشمند به سخن آمد و فصیح بود گفت: ما وفد^۵ عذر آوردیم و سزد از بزرگی سلطان معظم که پذیرد که امیران ما جوانند و بدان و بدکیشان ایشان را بر آن داشتند که بر این جانب آمدند، خواجه بزرگ گفت: خداوند عالم به اعتقاد نگرد نه به کردار^۶، و ایشان را به طارم بردند. امیر با وزیر و صاحب دیوان رسالت خلوت کرد درین باب، خواجه بزرگ گفت: زندگانی خداوند دراز باد خراسان و ری و گرگان و طبرستان همه شوریده شده است و خداوند بوالحسن عبدالجلیل را با لشکر از گرگان باز خواند و مواضعت گونه یی^۷ افتاد با

۱. نماز دیگر برنشست: هنگام عصر سوار شد.

۲. اوکا: موسی تگین اوکا لقب یکی از پسران علی تگین به نام موسی تگین. (پژوهشی در اعلام تاریخی و جغرافیایی تاریخ بیهقی - دکتر حسینی کازرونی ص ۱۹۴).

۳. نزل: خوراک و غذای مهمان.

۴. چون ماندید؟ چگونه گذاشتید. (و آمدید) یعنی موقع آمدن شما حال آنها چگونه بود؟

۵. وفد: پیام آوری، رسالت. وفد عذر آوردیم: پیام پوزش آورده ایم.

۶. خداوند عالم به اعتقاد نگرد نه به کردار: خداوند به نیت و قصد دل توجه می کند نه به رفتار ظاهری نظیر این حدیث است که: ان الله لا ينظر الى اجسادكم ولا الى صوركم ولكن ينظر الى قلوبكم (احادیث مثنوی استاد فروزانفر ص ۵۹). همانا خداوند به پیکرهای شما و صورت شما نمی نگرد بلکه به دلهای شما می نگرد.

۷. مواضعت گونه: قرارداد مانند.

گرگانیان و صواب بود تا بوالحسن بر وجه گونه‌یی^۱ باز گردد، و پسران علی تکین ما را نیم دشمنی باشند مجاملتی^۲ در میان بهتر که دشمن تمام، بنده را آن صواب می‌نماید که عذر این جوانان پذیرفته آید و عهده‌ی کرده آید چنانکه با پدر ایشان.

گفت: نیک آمد، به طارم باید رفت و این کار برگزارد. خواجه بزرگ و خواجه بونصر به طارم آمدند و نامه پسران علی تکین را تأمل کردند نامه‌یی بود با تواضعی بسیار، عذرهای خواسته به حدیث ترمذ و چغانیان که آن سهوی بود که افتاد و آن کس که بر آن داشت^۳ سزای وی کرده شد اگر سلطان معظم بیند آنچه رفت در گذاشته آید^۴ تا دوستیهای موروث تازه گردد. و پیغامها هم ازین نمط^۵ بود. بونصر نزدیک امیر رفت و باز گفت و جوابهای خوب آورد سخت با دل گرمی و رسولدار رسولان را باز گردانید و سعیدی را نامزد کرد وزیر به رسولی و کار او بساختند و نامه و مشافهه^۶ نوشته شد و رسولان علی تکین را خلعت و صلت دادند جمله برفتند صلحی یافتاد و عهده بستند چنانکه آرامی بیاشد^۷ و والی چغانیان را به میان این کار در آوردند تا نیز بدو قصدی نباشد^۸.

و روز یکشنبه دهم صفر وزیر را خلعت داد[ند] سخت نیکو خلعتی و همین روز حاجب سباشی را حاجبی بزرگ دادند و خلعتی تمام از علم و منجوق^۹ و طبل و دهل [و]

۱. وجه گونه: از قبیل: ترگونه و بیمارگونه است این ترکیب نزد بیهقی و بعضی قدما معمول بوده، وجه گونه در مقابل «وجه ما»ی عربی است (حاشیه غنی - فیاض).

۲. مجاملت: خوش رفتاری (معین).

۳. آن کس که بر آن داشت: یعنی کسی که موجب و محرک آن ماجرا بود.

۴. آنچه رفت در گذاشته آید: آنچه اتفاق افتاد مورد بخشش و گذشت قرار گیرد.

۵. نمط: روش.

۶. نامه مشافهه: یعنی دستورهایی را که برای سفیر می‌نوشتند که بداند چه بگوید.

۷. آرامی بیاشد: آرامشی برقرار شود.

۸. بدو قصدی نباشد: نسبت به او قصد بدی نباشد.

۹. منجوق: ماهجه علم.

کاسه^۱ و تخته‌های جامه^۲ و خریطه‌های سیم^۳ و دیگر چیزها که این شغل را دهند و هر دو محتشم به خانه‌ها باز شدند و ایشان را سخت نیکو حق گزاردند، و دیگر روز تلک را خلعت دادند به سالاری هندوان خلعتی سخت نیکو، چون پیش امیر آمد و خدمت کرد امیر خزینه‌دار را گفت: طوقی^۴ بیار مرصع به جواهر که ساخته بودند بیاوردند امیر بستد و تلک را پیش خواند و آن طوق را به دست عالی خویش در گردن وی افکند و نیکوئیها گفت به زبان به خدمتی که نموده بود در کار احمد ینالتگین و بازگشت.

و روز چهارشنبه چهاردهم ماه ربیع‌الاول میهمانی بزرگ ساخته بودند با تکلف و هفت خوان نهاده در صُفّه^۵ بزرگ و همه چمنهای باغ بزرگ، و همه بزرگان و اولیا و حشم و قوم تفاریق^۶ را فرود آوردند و بر آن خوانها بنشاندند و شراب دادند و کاری شگرف برفت و از خوانها مستان^۷ بازگشتند و امیر از باغ به دوکانی^۸ رفت و به شراب بنشست و روزی نیکو به پایان آمد. و روز سه شنبه بیستم این ماه بوالحسن عراقی دبیر را خلعت و کمر زر دادند به سالاری کرد و عرب و برادرش را بوسعید خلعت دادند تا نایب او باشد و خلیفت بر سر این گروه و با ایشان به خراسان رود تا آنگاه که بوالحسن بر اثر وی برود. و روز یکشنبه بیست و پنجم این نامه رسید از غزنین به گذشته شدن بوالمظفر پسر خواجه علی میکائیل - رحمة الله

۱. کاسه: کاسه پیل که نوعی نقاره است. در فرهنگ معین شاهدی دیگر از تاریخ بیهقی ذکر شده که پس از «دهل»، «کاسه پیل» آمده است: «آواز بوق و دهل و کاسه پیل بخاست.....».

۲. تخته‌های جامه: قواره‌های پارچه.

۳. خریطه‌های سیم: کیسه‌های پول نقره (درهم).

۴. طوق: گردن‌بند.

۵. صُفّه: ایوان و سکو.

۶. قوم تفاریق: افراد متفرقه.

۷. مستان: قید برای بازگشتند.

۸. دوکان: ایوان و سکو.

علیه - و مردی شهم^۱ و کافی^۲ و کاری بود به خلیفتی^۳ پدر.
 و درین میانها قاصدان صاحب دیوان خراسان سوری و از آن صاحب بریدان^۴
 می رسیدند که ترکمانان سلجوقیان، و عراقیان که بدانها^۵ پیوسته اند، دست به کار زده اند و در
 ناحیتها می فرستند هر جائی و رعایا را می رنجانند و هر چه بپایند می ستانند و فساد بسیار است
 از ایشان. و نامه رسید از بست که گروهی از ایشان به فراه وزیرکان^۶ آمدند و بسیار چهار پائی
 برانندند و از گوزگانان و سرخس نیز نامه ها رسید هم در این ابواب و یاد کرده بودند که تدبیر
 شافی^۷ باید درین باب واگر نه ولایت خراسان ناچیز^۸ شود، امیر مسعود - رضی الله عنه -
 خلوتی کرد با وزیر و ارکان دولت و اولیا و حشم و رای زدند و بر آن قرار دادند که حاجب
 بزرگ شباشی با ده هزار سوار و پنجهزار پیاده به خراسان رود و برادر بوالحسن عراقی با همه
 لشکر گردد و عرب به هرات بیاشد تا بوالحسن در اثر وی در رسد و همگان گوش به مثال
 حاجب بزرگ دازند و به حکم مشاهدت^۹ یکدیگر کار می کنند^{۱۰} و صاحب دیوان خراسان
 سوری مال لشکر روی می کند تا لشکر را بینوایی نباشد و خراسان از ترکمانان خالی کرده شود بزودی.
 و روز دوشنبه چهاردهم ماه ربیع الاخر امیر برنشست و به صحرا رفت و بر بالای
 بایستاد با تکلفی هر کدام^{۱۱} عظیمتر و خداوندزاده امیر مودود و خواجه بزرگ و جمله اعیان

۱. شهم: با شهامت.

۲. کافی: با کفایت و لایق.

۳. خلیفتی: خلافت، جانشینی، نیابت.

۴. صاحب بریدان: مأموران مکاتبات و گزارشها.

۵. یعنی و ترکمانان عراقی که بدانها یعنی به سلجوقیان پیوسته اند (حاشیه غنی - فیاض).

۶. زیرکان: محلی بین راه اسفزار به بست (مستفاد از مقاله عبدالحی حبیبی یادنامه بیهقی ص ۱۴۸).

۷. تدبیر شافی: تدبیر مؤثر و کافی.

۸. ناچیز: نابود.

۹. مشاهدت: در اینجا به معنی مشاورت است.

۱۰. می کنند: می بکنند.

۱۱. به طوری که در حاشیه غنی - فیاض مذکور است در همه نسخه ها «هر کدام» نوشته شده ولی در حاشیه

طبع ادیب «هرچه» که مناسبتر است افزوده شده است. (ص ۵۰۷ طبع ادیب).

دولت پیش خدمت ایستاده، سوار و پیاده همه آراسته و با سلاح تمام و پیلان مست خیاره^۱ بسیار در زیر برگستوان^۲ و عماریهها^۳ و پالانها و از آن جمله آنچه خراسان را نامزد بودند از لشکر جدا جدا فوج فوج بایستادند هر طایفه و حاجب بزرگ شباشی تکلفی عظیم کرده بود چنانکه امیر پسندید و همچنان بوالحسن عراقی و دیگر مقدمان، و نماز پیشین کرده از این عرض بهره‌داختند.

و دیگر روز شبگیر، برادر عراقی با لشکر کرد و عرب برفت و سه دیگر روز^۴ حاجب شباشی با لشکری که وی نامزد بود برفت و کدخدایی لشکر و انهای^۵ لشکر امیر سعید صراف را فرمود و مثالها بیافت^۶ و بر اثر حاجب برفت، و گفتند: عارضی باید این لشکر را مردی سدید^۷ و معتمد که عرض می‌کند و مال به لشکر به برات^۸ او دهند و حل و عقد^۹ و اثبات و اسقاط^{۱۰} بدو باشد که حال در خراسان می‌گردد و به هر وقت ممکن نگردد که رجوع به حضرت^{۱۱} کنند، اختیار بر بوسهل احمد علی افتاد و استادش^{۱۲} خواجه بوالفتح رازی عارض وی را پیش امیر فرستاد و وزیر وی را بسیار بستود و امیر در باب وی مثالهای توقیعی^{۱۳} فرمود

۱. خیاره: برگزیده.
۲. برگستوان: زره اسب.
۳. عماری: محمل، هودج.
۴. سه دیگر روز: سومین روز.
۵. انهای: خبر دادن، گزارش دادن.
۶. مثالها بیافت: دستورها گرفت.
۷. سدید: استوار در رای.
۸. برات: از براءت: نوشته‌یی که بدان، دولت بر خزانه یا بر حکام وجهی حواله دهد..... (معین).
۹. حل و عقد: گشاد و بست (کارها).
۱۰. اثبات و اسقاط: ثبت و حذف.
۱۱. حضرت: پیشگاه، حضور سلطان.
۱۲. استاد: به معنی رئیس اداره و شاگرد به معنی مرؤوس بوده است چند سطر بعد هم کلمه شاگرد به همین معنی خواهد آمد (حاشیه غنی - فیاض).
۱۳. مثالهای توقیعی: دستورهای کتبی.

و نامه وی نیشتم - من که بوالفضلم - و وی نیز برفت و سخت وجیه شد^۱ در این خدمت و چون حاجب بزرگ را در خراسان آن خلل افتاد - چنانکه بیارم - این آزاد مرد رامالی عظیم و تجملی بزرگ بشد^۲ و به دست ترکمانان افتاد و رنجهای بزرگ رسانیدندش مالی دیگر به مصادره^۳ بناداد و آخر خلاص یافت و به حضرت باز آمد و اکنون بر جای است که این تصنیف می‌کنم و رکنی است قوی^۴ دیوان عرض را و البته از صف شاگردی زاستر^۵ نشود لاجرم تن آسان و فرد^۶ می‌باشد و روزگار کرانه می‌کند و کس را بر وی شغل نیست^۷ اگر عارضی معزول شود و دیگری نشیند، و همه خردمندان این اختیار کنند که او کرده است، او نیز برفت و به حاجب بزرگ پیوست و همگان سوی خراسان کشیدند.

و روز پنجشنبه نهم جمادی الاولی امیر به شکار بر نشست و به دامن مروالرو در رفت و دوشنبه سیزدهم این ماه به باغ بزرگ آمد و روز چهارشنبه هفدهم جمادی الاخری از باغ بزرگ به کوشک در عبدالاعلی باز آمد و دیگر روز از آنجا به شکار شیر رفت به ترمذ و هفت روز شکاری نیکو برفت و به کوشک باز آمد. روز شنبه غرة رجب از شهر بلخ برفت بر راه حضرت غزنین و روز آدینه بیست و یکم ماه به سلامت و سعادت به دارالملک رسید و به کوشک کهن محمودی به افغان شال^۸ به مبارکی فرود آمد. و کوشک مسعودی راست شده

۱. سخت وجیه شد: بسیار مورد توجه واقع شد.

۲. بشد: از دست رفت.

۳. مصادره: تاوان گرفتن، جریمه کردن، خون کسی را به مال او فروختن وجه تسمیه آن به مصادره از آن جهت است که منشأ صدوز و اثبات مسایل است (معین).

۴. در طبع ادیب: رکنی است سدید و سدی است قوی (حاشیه غنی - فیاض).

۵. زاستر: مخفف «از آن سوتر».

۶. فرد: شاید فرّه باشد به معنی آسوده و دولتمند (همان).

۷. کس را بر وی شغل نیست: کسی کاری به کار او ندارد.

۸. افغان شال: نام محلی است در غزنی که در تاریخ بیهقی ذکر آن مکرر آمده است. قبر سبکتکین در

آنجا بوده است (پژوهشی در اعلام..... بیهقی - ص ۱۷۷).

بود^۱ چاشتگاهی بر نشست و آنجا رفت و همه بگشت و به استقصا بدید^۲ و نامزد کرد خانه‌های کارداران را و وثاقهای غلامان سرایی^۳ را و دیوانهای وزیر و عارض و صاحب دیوان رسالت و وکیل را^۴ پس به کوشک کهن محمودی باز آمد و مردم به شتاب در کارها افتادند و هر کسی جای خویش راست می‌کرد و فراشان جامه‌های^۵ سلطانی می‌افکندند و پرده‌ها می‌زدند، و چنین کوشک نشان ندهند هیچ جای و هیچ پادشاه چنین بنا نفرمود و همه به دانش و هندسه خویش ساخت و خطهای^۶ او کشید به دست عالی خویش که در چنین ادوات خصوصاً در هندسه آیتی^۷ بود — رضی الله عنه — و این کوشک به چهار سال بر آوردند و بیرون مال^۸ نفقات که کرد خَشر^۹ و مرد بیگاری به اضعاف^{۱۰} آن آمد چنانکه از عبدالملک نقاش مهندس شنودم که روزی پیش سرهنگ بوعلی کوتوال گفت: هفت بار هزار هزار درم نبشته دارم^{۱۱} که نفقات شده است بوعلی گفت: مرا معلوم است که دو چندین، خَشر و بیگاری بوده است و همه به علم من بود، و امروز این کوشک عالمی^{۱۲} است هر چند بسیار خلل افتاده است، گواه بناها و باغها بسنده باشد و بیست سال است تا زیادهای می‌کنند بر بناها و از بناهای آن چند چیز نقص

۱. کاخی که مسعود می‌ساخت تمام شده بود.
۲. به استقصا بدید: همه جا را جستجو و بازدید کرد.
۳. وثاقهای غلامان سرایی: اطاقهای قراولان کاخ.
۴. دیوانهای وزیر و..... اداراتی که برای وزیر و عرضه دهنده لشکریان و رئیس دبیرخانه مخصوص سلطان و وکیل درگاه (ساخته بودند).
۵. جامه‌ها: در اینجا منظور جامه‌های گسترده‌تری یعنی فرش است.
۶. خط نقشه و رسم (کاخ).
۷. در هندسی آیتی بود: در مهندسی عمارت، نمونه‌ای عالی بود.
۸. بیرون مال.... علاوه بر مال که خرج کرد.
۹. خَشر: کارگر و لشکری متفرق.
۱۰. اضعاف: دو چندان.
۱۱. نبشته دارم: صورت مخارج یا صورتحساب و اسناد هزینه دارم.
۱۲. تشبیه قصر پادشاه به عالم در شعر عنصری هست: منقش عالمی فردوس کردار (حاشیه استاد فیاض).

افتاده است، همیشه این حضرت بزرگ و بناهای نامدار ماند و برخوردار از آن سُگان^۱ بحق محمد و آله.

امیر - رضی الله عنه - روز سه‌شنبه پنج روز مانده از ماه رجب بدین کوشک نو آمد و آنجا قرار گرفت و روز دوشنبه نهم شعبان چند تن را از امیران فرزندان خسته کردند و دعوتی بزرگ ساخته بودند و کاری با تکلف کرده و هفت شبان روز بازی آوردند و نشاط شراب بود و امیر به نشاط این جشن و کلوخ انداز^۲ که ماه رمضان نزدیک بود بدین کوشک و بدین باغها تماشا می‌کرد و نشاط می‌بود پس ماه روزه را کار بساختند و روز دوشنبه روزه گرفتند. و روز آدینه پنجم آن ماه اخبار پوشیده رسید از خوارزم سخت مهم که این نواحی بر اسمعیل خندان پسر خوارزمشاه آلتوتاش قرار گرفت و جمله آن غلامان که برادرش را کشته بودند به دست آوردند و بزودی بکشتند و همچنان هر کس که از آن خواجه بزرگ احمد عبدالصمد بود و دیگر پسرش نیز بکشتند و خطبه بر امیرالمؤمنین کردند و بر خندان^۳ و همه کارها شکر خادم دارد و راهها فرو گرفته‌اند و از ترکمانان رسولان نزدیک او پیوسته است و از آن وی سوی ایشان. امیر بدین خبر سخت اندیشمند شد و فرمود تا برادرش رشید را به غزنین باز داشتند و دختران خوارزمشاه را گفت تعرض نباید نمود. و روز چهارشنبه عید کردند سخت برسم و با تکلف و اولیا و حشم را به خوان فرود آوردند و شراب دادند. و روز یکشنبه پنجم شوال امیر به شکارپره^۴ رفت با خاصگان لشکر و ندیمان و مطربان و بسیار شکار

۱. سُگان: ساکنان.

۲. کلوخ انداز: به عیش و عشرت و باده‌نوشی در اواخر ماه شعبان، کلوخ اندازان

روزه نزدیک است می‌باید کلوخ انداز کرد زاهدان خشک را رندانه از سر باز کرد

(صائب) (فرهنگ معین)

۳. «خطبه بر امیرالمؤمنین کردند و بر خندان» یعنی در خطبه بعد از نام خلیفه^۴ به جای نام امیرمسعود، نام خندان ذکر کردند.

۴. شکارپره: شکار جرگه، شکاری که عده‌ی در شکارگاه شکارها را محاصره می‌کردند و به سوی سلطان رم می‌دادند تا شکار کند.

رانده بودند^۱ و به غزنین آوردند مجتزان^۲ هر کسی از محتشمان دولت را^۳. و روز یکشنبه نوزدهم ماه به باغ صد هزاره آمد و یکشنبه دیگر بیست و ششم شوال بوالحسن عراقی دبیر که سالار کرد و عرب بود سوی هرات رفت بر راه غور با ساخت و تجملی نیکو و حاجب سباشی پیشتر با لشکر به خراسان رفته بود و جبال نیز بدین سبب شوریده گشته. و روز شنبه سوم ذی القعدة خداوندزاده امیر مجدود خلعت پوشیده به امیری هندوستان تا سوی لوهور^۴ رود خلعتی نیکو چنانکه امیران را دهند [خاصه] که فرزند چنین پادشاه باشد و وی را سه حاجب با سپاه^۵ دادند و بونصر پسر بوالقاسم علی نوکی از دیوان ما با وی به دبیری رفت و سعد سلمان^۶ به مستوفی^۷ و حلّ و عقد^۸ سرهنگ محمد بستد و با این ملک زاده طبیل و علم و کوس و پیل و مهد بود و دیگر روز پیش پدر آمد - رضی الله عنهما - تعبیه کرده به باغ پیروزی و سلطان در کنارش گرفت و وی رسم خدمت و وداع به جای آورد و برفت و رشید پسر خوارزمشاه را با بند بر اثر وی بردند تا به لهور^۹ شهر بند باشد. و روز پنجشنبه هشتم ذی القعدة نامه رسید از ری با سه سوار مبشر که علاءالدوله پسر کاکو را از لشکر منصور هزیمت افتاد^{۱۰} و آن نواحی جبال آرام گرفت و سواری چند ترکمانان کز خراسان سوی خود نواخته بود و زر داده سوی خراسان بازگشتند بر راه طبرس. امیر به رسیدن این خبر شادمانه شد

۱. بسیار شکار رانده بودند: یعنی بسیار شکار به طرف سلطان رانده بودند که شکار کرده بود.

۲. مجتزان: جمع مجتر: شترسوار تندرو. از جتازه: شتر تندرو.

۳. یعنی برای محتشمان، چه در سابق رسم بوده که برای اخذ انعام، شکار به خانه اعیان می برده اند (حاشیه غنی - فیاض).

۴. لوهور: لاهور (یکی از شهرهای پاکستان فعلی).

۵. شاید: با سپاه (شعار حاجیان) همان.

۶. سعدسلمان: این سعدسلمان ظاهراً پدر مسعود شاعر معروف است (همان).

۷. مستوفی: از استیفاء: شغل محاسبات دولتی و مالیاتها.

۸. حلّ و عقد: گشودن و بستن (کارها) نظیر: رتق و فتق.

۹. لهور: لاهور.

۱۰. هزیمت افتاد: دچار شکست شد.

و بوق و دهل زدند و مُبَشِّران^۱ را خلعت دادند و بگردانیدند و بسیار چیز یافتند و جوابها نبشته آمد به اِحماماد^۲ خواجه عمید عراق بوسهل حمدوی و تاش سپاه سالار و گفته شد که اینکے رایت ما حرکت خواهد نمود جانب بُست و از آنجا به هرات آییم و حالها دریافته آید، و مُبَشِّران بازگشتند. و وصف این جنگها از آن نمی نویسم که تاریخ از نسق نیفتد^۳ و شرح هر چه به ری و جبال رفت همه در بایی مفصل بخواید آمد از آن وقت باز که بوسهل به ری رفت تا به نشابور باز آمد و ری و جبال از دست ما باشد، در آن باب همه حالها مقرر گردد.

و روز شنبه بیست و چهارم ذی القعدة مهرگان بود امیر - رضی الله عنه - به جشن مهرگان بنشست نخست در صُفّه^۴ سرای نو در پیشگاه و هنوز تخت زرین و تاج و مجلس خانه راست نشده بود^۵ که آن را زرگران در قلعت راست می کردند و پس از این به روزگار دراز راست شد و آن را روزی دیگر است چنانکه نبشته آید به جای خویش، و خداوندزادگان و اولیا و حشم پیش آمدند و نثارها بکردند و بازگشتند و همگان را در آن صفة بزرگ که بر چپ و راست سرای است به مراتب^۶ بنشانند و هدیه ها آوردن گرفتند از آن والی چغانیان و با کالیجار والی گرگان که چون بوالحسن عبدالجلیل از آن ناحیت بازگشت و خراسان مضطرب شد صواب چنان دید که با کالیجار را استمالت^۷ کند تا به دست باز آید و رسولی آمد و از اینجا

۱. مبشران: جمع مبشر: مژده و بشارت آورنده.

۲. اِحماماد: مصدر باب افعال، ستودن.

۳. از نسق نیفتد: از روش خود خارج نشود.

۴. صُفّه: ایوان، سکو.

۵. مجلس خانه: استاد فیاض حدس زده اند که «مجلس خانه» چیزی مثل «خوانچه» بوده است. چون در جمله بعد بیهقی می گوید: «که آن را زرگران در قلعت، راست می کردند» و در چندین صفحه بعد نیز می نویسد: «..... سیصد و هشتاد پاره مجلس زرینه نهاده...» که با توجه به این دو جمله معلوم می شود که «مجلس» و «مجلس خانه» وسیله ای بوده که در آن طلا به کار می رفته و زرگران می ساخته اند.

۶. به مراتب: در مرتبه و منزلت و جایگاه.

۷. استمالت: دلجویی.

معتدلی رفت و از سر^۱ مواضعتی^۲ نهاده آمد با کالیجار هر چند آزرده و زده و کوفته بود باری بیارامید و از جهت وی قصدی نرفت و فسادى پیدا نیامد، و از آن والی مکران و صاحب دیوان خراسان سوری و دیگر عمال اطراف ممالک و نیک روزگار گرفت^۳ تا آنگاه که ازین فراغت افتاد پس امیر برخاست و به سراپچه^۴ خاصه رفت و جامه بگردانید^۴ و بدان خانه زمستانی به گنبد آمد که بر چپ صفة باراست — و چنان دو خانه، تابستانی به راست و زمستانی به چپ، کس ندیده است و گواه عدل خانه‌ها بر جای است — که بر جای باد — بیاید رفت و بدید — و این خانه را آذین^۵ بسته بودند سخت عظیم و فراخ و آنجا تنور نهاده بودند که به نردبان، فراشان بر آنجا رفتندی و هیزم نهادندی، و تنور بر جای است، آتش در هیزم زدند و غلامان خوانسالار با بلسکها^۶ درآمدند و مرغان گردانیدن گرفتند و خایه و کوازه^۷ و آنچه لازمه روز مهرگان است ملوک را از سوخته^۸ و برگان روده می‌کردند^۹ و بزرگان دولت به مجلس حاضر آمدند و ندیمان نیز بنشستند و دست به کار کردند و خوردنی علی طریق

۱. از سر: ظاهراً یعنی از نو چنانکه امروز هم می‌گویند (حاشیه غنی — فیاض).

۲. مواضعت: قرارداد.

۳. نیک روزگار گرفت: بسیار زمان و وقت برای آن صرف شد.

۴. جامه بگردانید: لباس عوض کرد.

۵. آذین: در نسخه دیگر: «ازار» و این کلمه محل تأمل است، صفت فراخ هم برای آذین خالی از غرابت نیست. شاید «ازار» به معنی «ازاره» است که امروز در اصطلاح بتایی «هزاره» می‌گویند و ممکن است که کلمه «عظیم و فراخ» به سهو ناسخان پس و پیش شده و عبارت این طور بوده: «آذین بسته بودند و آنجا تنوری نهاده بودند سخت عظیم و فراخ. یا آنکه: و سخت عظیم و فراخ آنجا تنوری نهاده بودند (همان).

۶. بلسک: به کسر با و لام و سکون سین سیخ کباب است (حاشیه ادیب پشاورى ص ۵۱۱).

۷. کوازه: تخم نیم برشت و نیم پخته که بدین روزگار نیمرو گویند (همان).

۸. سوخته: نانی است که خمیر آن را به آب پیاز کنند (همان).

۹. برگان: جمع برّه است و طریق روده کردن آن است که برّه را بعد از کشتن در آب گرم اندازند و بیرون آرند و موی و پشم آن را به دست بکنند و بعد از آن کباب کنند و این قسم کباب را عرب سمیط گویند..... (همان).